

این مدینه فاضله گجاست؟

طلا نژادحسن

علائم حیاتی یک زن. فرزانه کرم پور، لادن نیکنام و مهناز رونقی. تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۹. ۵۰۳ ص. ۹۵۰۰۰ ریال.

«من آن روحم که همه چیز رانفی می کند»

(مفیسیتوفلس در فاوست گوته)^۱

«مدرن بودن یعنی زیستن یک زندگی سرشار از معما و تناقض»^۲

رمانی با حجم پانصد صفحه از آب در آمده است تا چه گونه علائم حیاتی را در رگ های مضطرب و پر التهاب یک زن در قالب جسمی سه زن جاری سازد. «تا چه قبول افتد و که در نظر آید.»

چکیده رمان

سه زن پرستار با موقعیت شغلی، خاستگاه طبقاتی و تحصیلات نزدیک به هم، شخصیت های محوری این رمان هستند. شکل گیری شخصیت آن ها در فضای داستانی، در یک ظرف زمانی و مکانی مشترک به وقوع می پیوندد. اما کنش ها و بازتاب های درونی شان کاملاً متفاوت است. آن ها در برابر هر رخداد کوچکی کنش متفاوت و خاص خودشان را دارند. اگر چه تفاوت سن کوچک ترین و بزرگ ترین آن ها بیست سال است، اما گرایش خاص به یکی از پزشکان مجرد که جراح جوان و فعال بیمارستان نیز هست بین آن ها مشترک است. دکتر فرزند بهادری مرکز توجه و نقطه کشش این سه زن و محور بروز تمایلات زنانه شان است.

هویت مکانی

داستان در یک بیمارستان با بخش های درمانی مختلف واقع در همین تهران امروز جریان می یابد. این محیط قطعاً انتخاب مناسبی برای جریان ساختن جریان درونی و ساختار بیرونی زندگی این سه زن است. بیمارستان از محیط های بسیار پراضطراب و پرتنش همراه با رخداد های گوناگون پیش بینی نشده، سامانه شغلی و حیاتی برای بیماران و پرسنل آن است. واضح است در چنین شرایطی که پر از کنش و واکنش های گوناگون و سریع است، شخصیت این سه زن فرصت لازم برای تجلی و شکل گیری خواهد داشت.

هویت زمانی

زمان در این رمان شکل خطی یا طولی دارد. در حقیقت لحظه روایت، زمانی است کاملاً نزدیک به امروز که با برگشت های مداوم به گذشته در یک ساختار کنشی شکل می گیرد. هر سه زن بیشتر به کمک تداعی معانی و گاه به کمک تقابل ها و تضادها با فلاش بک هایی به گذشته خود نقب می زنند و جعبه سیاه خاطراتشان را با شاه کلید زیگزاگ بازگشت ها می گشایند. این برگشت ها و پیوند آن به لحظه حال هویت زمانی رمان را، با حفظ خط طولی نهایی آن استمرار بخشیده است.

نکته ای که در این جای تأمل دارد، برگشت ها در بخش «سروناز» است که گاه با تعقید مواجه است. زیرا آوری در میانه یک سری کنش و واکنش های تند و سریع، یادآور خاطرات کنش دار با حجم زمانی طولانی می شود که در بستر داستان توجیه مناسب نمی یابد. برای مثال در صفحه ۱۶۴ در لحظه درگیری لفظی تند سروناز با برادر یکی از بیماران که نزدیک است به درگیری فیزیکی بیانجامد، او به یک باره دست به گریبان خاطرات گذشته و روابط خانوادگی خود می شود که یک فلش بک طولانی به همراه دارد. کثرت این برگشت ها و عدم نشست آن ها را در متن در صفحه های ۱۴۷ و ۱۵۲ می توان دید.

نثر، زبان و لحن

نثر در دو بخش آغازین «میترا» و «سروناز» یک دست سلیس و روان و بدون تعقید لفظی و زبانی پیش می رود. در بخش «میترا» که بیشتر بر دیالوگ استوار است و ساختار روایی داستان با تقابل های زبانی ساخته می شود، اکثراً با جملات کوتاه و موجز روبه رو هستیم. با ضرب آهنگی نه تند و نه کند که برای پرداخت کنش های میترا و بازتاب های پر التهاب روحی او مناسب است.

این زبان اگر چه گاه به رگه هایی از طنز نیز آغشته می شود، اما در آن جای خالی تاویل های زبانی که بتواند در فضایی زنده، شخصیت ها را بیشتر با زمان اکنون درگیر کند احساس می شود.

به نظر می رسد نویسنده این بخش کارکرد زبان را بیشتر محدود نموده است به بازنمایی روابط شغلی و جایگاه اجتماعی این شخصیت به کمک عناصر محیطی و انسانی با بهره گرفتن از کمترین واژگان. البته این ویژگی در سایر آثار کرم پور کم و بیش جاری است. زبان و لحن در بخش «سروناز» تا حدودی متفاوت از دو بخش دیگر عمل می کند؛ یعنی در عین سلامت و روانی نثر، با استفاده به موقع از طنزی نرم، آوردن استعاره ها و تشبیهات تازه مانند «نفس هایش را مرتب می کند مثل کناره دامنی که روی زانوهای نامرتب است»، و همان صفحه: «خنده ترلان مثل ریزش دانه های مروارید از ارتفاع یک میز کوتاه روی سنگ صاف است»، یا نزدیک شدن به استعاره ها



و تمثیل‌ها: «حالا خیال کن یه دیونه گوزیده توی پیت.» و استفاده از زبان زیرین: «حالا ببین چه جور ی فس یک آدم می‌خوابه.»

ارجاعات و تأویل‌های معناشناختی زبان فرصت و کشش بیشتری برای فاصله گرفتن از یک متن ساده و بی‌روح را پیدا کرده است. به نظر می‌رسد همین عامل زبانی که مهم‌ترین اصل در پدید آمدن یک رمان است، باعث شده که بخش «سروناز» محوریت و سلطه بیشتری بر فضای کلی رمان پیدا کند، که به هیچ وجه نمی‌توان آن را از بدنه رمان حذف کرد.

نثر و زبان در بخش پایانی، یعنی بخش «ترلان» نیاز به بازنگری ساختاری برای اصلاح کج‌تابی‌های دستوری دارد. مانند «خندهام می‌گیرد، آخ آرامی می‌گویم» (ص ۴۷۶)، «نزدیک ترشان می‌شوم» (ص ۴۶۵)، «آسمان سرخ سرخ است حتم برف داریم فردا» (ص ۴۶۹)، «پیاده می‌شوم تا کمی پیاده روی کرده باشم» (ص ۴۶۹)، «همراهی فعل کمکی ماضی استمراری با مضارع که اشتباهی فاحش است» «دستی به چشمم می‌کشم تا باز وبسته‌شان کنم» (ص ۴۳۶) (چشم به جای چشم‌ها)، یا اشتباه فاحش فاصله انداختن یک جمله معترضه میان اجزای یک فعل مرکب، «دعوتی که دکتر بهادری از من برای رفتن به خانه‌اش می‌کند.» (ص ۴۹۳) ... و لغزش‌هایی از این دست.

آوردن اصطلاحات و عباراتی کلیشه‌ای مانند: «نگاهم آویزان پرده‌هاست» (ص ۳۴۰، ص ۴۵۵)، «خنده‌اش را پخش صورت می‌کند» (ص ۳۳۸)، «صدای زن می‌غلند در صدای مرد» (ص ۳۵۰) و «صدای دختر در گریه می‌نشیند» (ص ۴۶۴) ... و تعبیر نخ‌نمایی از این دست که در عین حال رابطه و سنجیت‌شان از زبان ذهنی راوی آن دور است. اصرار در کاربرد این تصویرها نتوانسته حفره غیبت استعاره‌ها و تأویل‌های غنی زبان فارسی اعم از زبان معیار و زبان آرگو، پهلو زدن به مضامین عالی فولکلوریک، حماسی و زبان زیرین که کار کرد بسیار غنی آن را امروزه در پیامک‌ها (اس.ام.اس) می‌بینیم پر کند، و به نظر می‌رسد که فرصت شکل‌گیری لحن خاص شخصیت‌ها را از آن‌ها گرفته است.

محور معنایی

بضاعت‌های معناشناختی این رمان را می‌توان در دو بخش عمده بررسی کرد: اول مضمون جامعه‌شناختی بر بستر واقع‌گرایانه آن است. ظرف مکان مناسب این رمان، یعنی بیمارستانی در فضای کنونی تهران، فرصت مناسبی برای بروز روابط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و معیشتی بخش‌های گوناگون اجتماع در یک ساختار متمرکز با تمامی عوامل آن سامانه و رابطه متقابل آن با بیماران در محیط تهران به عنوان یک کلان شهر در برهه زمانی خاص امروز است. اما روائی این متن تا چه حد از این فضا و ظرفیت‌های آن برای بیان پیچیدگی‌های اجتماعی و رفتارهای انسان امروز به عنوان شخصیتی که به انگاره‌های مدرن نزدیک می‌شود استفاده کرده‌اند؟ انسانی که چالش‌ها و دغدغه‌اش پیدا کردن فردیت و هویت فردی خود است و چه بهایی بابت آن می‌پردازد؟! این نکته‌ای است که به قضاوت خوانندگان این متن پانصد صفحه‌ای گذاشته می‌شود.

دومین محور معناشناختی این رمان، روان‌شناختی است. متن در زیروبم چالش‌ها و کنش‌های روحی و جسمی این سه زن (میترا،

سروناز و ترلان) ساخته می‌شود. روابط شغلی این زن‌ها با همکاران زن و مردشان محمل بروز مجموعه‌ای از روابط عاطفی و احساسی میان آنان می‌شود. از جمله توجه و گرایش این زن‌ها خصوصاً سروناز و تا حدود زیادی میترا به یک پزشک مرد به نام فرزند بهادری است که محور تضادها، حسادت‌ها و تقابلهای آن‌ها نسبت به همدیگر و نسبت به این پزشک می‌شود. در نهایت روائی در هر سه بخش نشان می‌دهند که عوامل مؤثر در کنش‌های رفتاری دکتر فرزند و هر یک از آن‌ها، ریشه در گذشته آنان دارد.

در هر یک از بخش‌ها عاملی خاص نیز در کنش‌های شخصیت اصلی برجسته شده است. در بخش اول اصرار و تأکید بر عقده الکتریک در وجود میترا است. زنی که مرتباً مادرش را به نقد می‌کشد و هر کار او را مردود می‌شمرد و عاملی منفی در ساختار زندگی خانوادگی و عامل مرگ تدریجی پدر خانواده می‌داند. روان‌شناسی زن‌ها در قسمت دوم و سوم بر محور حادثه استوار است. غرق شدن برادر سروناز و فلج شدن خواهر کوچک ترلان عواملی است که همیشه روح آنان را می‌آزارد.

اگر با نگاهی به دور از استبداد ادبی یا جانبداری‌های شخصی به این متن بنگریم، باید گفت هیچ‌یک از این مضامین حرف تازه‌ای نیست. به کرات و به شکل‌های گوناگون در سال‌های اخیر در آثار مختلف تجربه شده و به آزمون گذاشته شده‌اند.

حال باید پرسید در شرایط اجتماعی و روحی - روانی امروز زنان که با مشکلات پیچیده‌تر و عینی‌تر از این مضامین تجربه شده روبه‌رو هستند آیا تجربه دوباره این مضامین کمی دیروزی نیست؟! حال که دیروزی می‌نویسیم لاقلاً نباید زبان و سبکی امروزی‌تر به کار ببریم؟!

تقابل‌ها

تقابل عشق است با حرمان. تقابل عشق کامیاب با عشق ناکامیاب، یا عشق ممنوع با عشق مطلوب هم نیست. تقابل خیر و شر هم در این رمان پانصد صفحه‌ای دیده نمی‌شود، حتی تقابل قدرت و ضعف.

هر یک از زن‌ها در کشاکش قراردادهای نانوخته و پارادایم‌های اجتماعی آرام و بی‌سروصدا از مرد مطلوب چشم می‌پوشند و به راه مصلحت می‌روند. در نهایت، حرمان بر عشق پیروز می‌شود. همه آن‌ها ایتره‌اند، از دکتر فرزند گرفته تا سروناز با همه قدرتش.

تناقض دیگری که دیده می‌شود، این است که در این سامانه همه خیرند و جای شر خالی است. یا روائی مصلحت چنان دیده‌اند که به آن نزدیک نشوند. همگی پشت چراغ قرمز توقف کرده‌اند. پزشکان قدر قدرت بیمارستان آن قدر نیک‌اند که تمامی هزینه‌های درمانی بیماران ناتوان را بدون سروصدا پرداخت می‌کنند. کودکان بی‌سرپرست یا بدسرپرست را مورد حمایت قرار می‌دهند، و در شرایط اضطراری آتش سوزی همراه با کادر پرستاری، فداکارانه از جان مایه می‌گذارند. در روابط عاشقانه خود هم دست از پا خطا نمی‌کنند. پاک و مطهر! هیچ اثری از تقابل دیده نمی‌شود. به راستی این مدینه فاضله کجاست!؟

پایان بندی

اگر چه پایان هر سه بخش با تعلیق جزئی همراه است، اما سرانجام

جامعه‌شناسان منتشر کرده است:



مجموعه نظریه‌های جامعه‌شناسی

نظریه‌سازی در علوم اجتماعی، شومیکر و همکاران، محمد
عبداللهی (چاپ دوم)

ماهیت و انواع نظریه‌های جامعه‌شناسی (جلد ۱)، دان مارتیندال،
حمید عبداللهیان

نظریه‌های جامعه‌شناسی، عباس محمدی اصل (چاپ دوم)
ابن خلدون نخستین جامعه‌شناس مسلمان، سید محمد تقی

مجموعه مسائل اجتماعی ایران

درک ایرانیان از عدالت، داریوش یعقوبی

مجموعه مقالات همایش ملی خودکشی (علل، پیامدها و
راهکارها)، دفتر تحقیقات کاربردی فرماندهی انتظامی استان ایلام.

گنج رایگان (درآمدی بر جامعه‌شناسی ایران امروز)، عباس محمدی
اصل

جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی، چگونه مسائل اجتماعی را حل
کنیم؟، جیمز کرون، مهرداد نوابخش، فاطمه کرمی

پایگاه اجتماعی - اقتصادی خانواده و بزهکاری نوجوانان،
کرم‌الله جوانمرد

بازسازی مناطق زلزله‌زده و کاهش آسیب‌پذیری در ایران:
جنبه‌های اجتماعی و مدیریتی، پویا علاءالدینی

آسیب‌شناسی بیماری‌های اجتماعی، محمد کاوه

مجموعه انسان‌شناسی

الگوها و فرایندها، رابرت ال‌بی، رحیم فرخ‌نیا

زندگی و اندیشه‌ی بزرگان انسان‌شناسی، جری. دی. مور، هاشم
آقا بیگ‌پوری - جعفر احمدی

انسان‌شناسی فلسفی، رحیم فرخ‌نیا - علیرضا غفاری

زنانی که مرد می‌شوند، آنتونیا یانگ، منیژه مقصودی، محمد مهدی
فتوره‌چی

نشانی: خیابان انقلاب، روبروی درب اصلی دانشگاه تهران. پاساژ فروزنده.
طبقه همکف پلاک ۳۳۳. فروشگاه جامعه‌شناسان. تلفن: ۶۶۰۰۰۰۵۱

خوش‌بینانه در هر سه آن‌ها مشهود است. در فصل پایانی، یعنی فصل «ترلان» با یک تطویل و پرداخت بسط داده شده روبه‌رو هستیم که بعد از خواندن چهل - پنجاه صفحه اول از دو بیست صفحه بخش آخر، این پرسش پیش می‌آید که راوی چه چیز تازه‌ای قرار است روایت کند؟ زیرا تمامی گره‌ها و حفره‌های این روایت و پیچیدگی شخصیت اصلی، یعنی ترلان در دو بخش آغازین باز شده و خواننده با هویت او آشناست. آوردن حادثه فلج شدن خواهرش جیران و شفا یافتن او بعد از بیست سال نشستن روی صندلی چرخ‌دار، به صورتی شتابزده و به شکل فیلم‌های مستعمل هندی، این بخش را به شدت مبتذل کرده است. عشق جان‌نیفتاده کوشا با حجمی از اسم‌ها نیز آب بستن به رمان را برای قطور شدن به ذهن خواننده خاص و بی‌طرف تداعی می‌کند. به راستی اگر این بخش از رمان حذف می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟ خواننده‌ای که پانصد صفحه رمان را نه به قصد سرگرمی و تفریح می‌خواند، در لابه لای آن به دنبال حرف تازه و انگاره‌ای ناگفته و نو می‌گردد. اگر فقط به سودای سرگرم شدن به کتاب روی آورده بود که آثار نویسندگان شناخته شده رمان عامه‌پسند بهتر او را راضی می‌کردند؟!

۱. مارشال برمن، تجربه‌مدر نیته، ترجمه مراد فرهادپور، (تهران: طرح نو)، ص ۱۰۹.

۲. همان، ص ۱۱.

